

غلامرضا کافی

حیف است این که برده ی شیطان ببینمت
می خواهم این که آینه جان ببینمت
کاری نکن که آینه گردان ببینمت

پوشیده باش در دل من، مثل راز عشق
باری چه حاجت است نمایان ببینمت

ای گوهر نفیس، نَفَس در هوس مَزَن
در پرده باش تا که درخشان ببینمت

زیبایی ات خراج، به بازار تن مباد
پوشیده باش تا که فقط جان ببینمت

لطف خداست این که لطیف است خلقتت
حیف است این که برده ی شیطان ببینمت

گوهر به حُقه ی صدف آسوده خاطر است
ایمن ز حُقه بازی دوران ببینمت

سخت است بر تو تا گره سُسْتِ روسری
می آید این که سخت پشیمان ببینمت

چشم هوس فرا نرود از حصار جسم
تا کی اسیر چشم هوس ران ببینمت

دلشوره ام فقط نه به موی پریش توست
آشفته ام که باز پریشان ببینمت

زن زندگی ظرافت و زیباییات به جا
کی در مقام شامخ انسان ببینمت
فرق است در ترانه ی تاریکِ چرتِ خوان،
یا در بیان روشن قرآن ببینمت

خواهی که زیر خواهش راعیل له شوی،
یا در شکوه دخترِ عمران ببینمت؟

دین هرزه، چند در پی ناقور این و آن؟
آزاده باش تا که مسلمان ببینمت

در اختیار توست که دوزخ نشین شوی
یا در بهشت و سبزه ریحان ببینمت

گردآفرید عصر تویی، دخت نامدار!
بر تارکِ تبارکِ ایران ببینمت

ای دختر عزیز من ای غنچه ی بهار!
چون بوی گل درآی که پنهان ببینمت

ای گل به لاله‌های وطن خیره شو، مباد
شرمنده ی مرام شهیدان ببینمت

در خون نشست کابل و افغان به پای خاست / غلامرضا کافی
آفت به باغ های هرات و مزار زد
شطّ شتیه به نی شکر قندهار زد

شورابِ خون به بُندرِ کاریزها رسید
موج عطش به ساحل قُندوز بار زد

وحشت به یال درهم غزگاوها وزید
چوپان گول، سیخ به گرگان هار زد

غو غای غزنه بر قلم بیهقی گذشت
"بوسه زوزنی" حسک را به دار زد!

در جشن فاتحان مسلمان، بلا به دور!
والی چقدر فشقه ی انفجار زد!

بیرق کشید شارع ریشو به آسمان
اما تمام جوهر دین را کنار زد

دوشیزگان شیعه حلال حرامیان؛
اسلام کُفر دست به هر ننگ و عار زد

مرد خدا که ماشه ی رگیار خوش نداشت،
دست دعا به دامن پروردگار زد

در خون نشست کابل و افغان به پای خاست
تا هار فتنه را که تواند مهار زد!

اشاره ها:

بیت 2

-بُندر: سرچشمه

-قندوز: شهر و رودی در شمال شرقی افغانستان، در اصل کهن دژ.

بیت 3

-غزگاو: گاوهای یالدار و پشمالو، اهلی و نیمه وحشی، بخشی از دام افغانستان.

-گول: احمق، نادان

بیت 4

بوسه‌و: آگاهانه ست (بوسهل).

نداری مگر آشنایی غریبه؟ / غلامرضا کافی

چقدر آشنا می‌نمایی غریبه!

بگو از کجا از کجایی غریبه؟

در این شهر و این شب چه بی‌سرنواهی

نداری مگر آشنایی غریبه؟

دل نخل‌ها تازه شد از عبورت

مگر تو ولیّ خدایی غریبه؟

تو در آسمان نگاهت چه داری؟

که کردی دلم را هوایی غریبه

غبار کدامین سفر بر تو مانده ست؟

که گرد از دلم می‌زدایی غریبه...

تو را می‌شناسم تو را می‌شناسم

تو هم رنگ خون خدایی غریبه

کمین‌گاه دیو است این شهر این شب

مگر در دل من درآیی غریبه...

با حذف ابیات

روز هوای پاک است.. / غلامرضا کافی

فراق تو را آه نمی توان کشید

امروز

روز هوای پاک است..

عطر سلامی نمی شنوی... / غلامرضا کافی

ادگن های متفاوت

بی تفاوت از کنار هم می گذرند

عطر سلامی نمی شنوی...

شاعر زمان خود باید بود.. / غلامرضا کافی

باشو از شکوفه های گوجه می گوید

من از سیم خاردار

شاعر زمان خود باید بود.

نرگس گل زمستان است / غلامرضا کافی

نرگس گل زمستان است

زمستان است

گل نرگس!

پنجره ی باز خوابگاه حافظیه / غلامرضا کافی

پنجره ی باز خوابگاه حافظیه:

سازمان غله و شاهچراغ

بعضی کیوتر حرمند

بعضی ها کفتر سیلو

از گودی قتلگاه بیرون آمد / غلامرضا کافی

شب خنجر آبدیده دارد در دست

خورشید به خون تپیده دارد در دست

از گودی قتلگاه بیرون آمد

ای وای سر بریده دارد در دست

شگفتا نگاه تماشایی اش را / غلامرضا کافی

شگفتا نگاه تماشایی اش را

شکیبایی اش را، شکیبایی اش را

نشسته ست در گوشه ی خانقاهی

غزل می کند درد تنهایی اش را

من این مرد شبگرد را می شناسم

و آن خشت بالین فردایی اش را

نسیمی هم از نازکی می تواند
به رقص آورد روح شیدایی اش را

شبی هم غم-آوای ساحل نشینان
برآشفست چشمان دریایی اش را

از آن پس به توفان و دریا سپردند
پری های عاشق غم-آوایی اش را

بخوان در دل دشت زخمی "شبانک"
غزل های مجروح صحرايي اش را

زمستان است / غلامرضا کافی
نرگس

گل زمستان است

زمستان است
گل نرگس!